اکتساب خیر نباشد در آسایش و خواب اقدام مکن مگر آنکه [illegible]
نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ
خیر اکتساب کرده یا نه و سیوم آنکه هیچ عمل [illegible] فوت کرده یا نه
و یاد کن تا چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را
ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت کسی
بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دولت باز نه ایستد سرمایه خود
از چیزها که از ذات تو خارج بود مساز و در فعل خیر استحقاق انتظار
سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن [illegible] مشمر [illegible]
لذات عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم [illegible]
اندوهگین شود [illegible] باید مرگ را و دیگران اعتبار گیر خست
مردم از بسیاری سخن بفایده و از اختیاری که کنند بچیزها که از آن
مسئول نبود شناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند
نفس او [illegible] شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده باشد
اندیشه [illegible] بیرون مقاله آر پس در فعل آر که احوال کرده است دوست دار
همه کس باش [illegible] مباش که غضب با دست تو کرد دیر که
امروز تو [illegible] البته حاجت او با فردا میفکن که تو چه دانی

خود بقدر استطاعت میکوشد و آنانکه دوستان هم اصناف باشند
متعلمانرا نیکو دارد و در احوال طبایع و سیر تهاء ایشان نظر
کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان
منع نکند و بر ان تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان
کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند
بتهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب
استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسد
از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که فهم ایشان بدو نزدیکتر
بود و بر فایده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب [illegible]
و سائلان را اگر بلیغ باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس
در توقف دارد مگر که صادق بسماحت باشد و سائل محتاج و طامع
تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که اخلال در امور
نفس [illegible] بود ی [illegible] برایشان ایثار کند و ضعفا را دست
گیرد و [illegible] نماید و مظلومانرا اعانت کند و در همه
ابواب [illegible] باکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات [illegible]

و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا او اعراض کنند
و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع
و تالم فراز ننماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی
اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا
تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور
شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه سیرت ایشان با ایشان کار
کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه
تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت
رای و [illegible] متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل
کردن و چون ضد این بافند دانند که آن ما ایشان را بوده است
و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط
کند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان به غنیمت دارد و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با
همسایهٔ بد و مفسد تا سازگار صبر کند و مدارات و [illegible] استعمال
فرماید و یقین داند که لئیمان بدین صابرتر باشند [illegible]
و هم بدین منوال و نمط با هر کسی آنچه مقتضای [illegible]
اشارت فرماید تا کار [illegible] صلاح [illegible]

آنکه در قهر او بر ذلیلی مانند خیانت و غدر موسوم نشود و ششم
آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع
ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود
مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراآت فضائل
و دیگر چیزها که سبب مزید غیظ و انداد او باشد در ذلیلی مشتمل بر رنجور
حل و گداختن تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردم
بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را با آنچه مستحق آن بود تلقی
کرد و مصلحت نزدیکتر مثلا ضعفا را و آن قومی باشند که بضعیف [illegible]
هر کس تبرع باید خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن
ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج در دیدار ایشان ظاهر گرداند
اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر احوال مغرور
نشود بلکه تا فحص نماید از عرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق
کند [illegible] ان بر وجه اصوب برود و مسلک راه آنجا عنی باشند
[illegible] مذهب البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا
[illegible] اهل [illegible] تجمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید
چه [illegible] نزد ملک به خلق محمود و با سفهاء حلم بکار دارد

ایشان آلوده کنیم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و
منتظر باشد البته باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند
که دلیل بطر بود و معنی این شماتت هم اخذ کرده باشد و اگر
دشمن حکایت او آید و از وهم او ما [illegible] سازد باید در چیزی که اقتضا
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال کند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت دشمن
مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود
و اجمع صور اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم
اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت
ایشان بعد جوار یا بیعتی دور که اختیار کنند و سیوم قهر و قمع و آن
آخر همه تدبیرها باشد و با وجود تمکن شرط آن اقدام نتوان نمود
و اما آنکه دشمن شریر بود و فساد خویش و اصلاح او هیچ طریق صورت
نه بندد و دوم آنکه هیچ وجه از وجوه خویشتن را از ضرر او
خلاصی و خلاص نه بیند و سیوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود [illegible]
ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد و استیلا کند [illegible]
اظهار قصد و سعی در ازالت خیانت او و شاید کرده باشد و هم

اگه د

و در شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را [illegible] آن
دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که
طفره در مفهوم آن مدرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود
که خویشتن را بر امید و دوستان زعامت قدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی
که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد و سبقت کند تا هم
کمال ذات او و هم وثوق عموم قدیم ایشان باشد و دوستی با دشمنان
را نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از
شرایط حزم و کیاست بود چه [illegible] عورات و [illegible] اقدام
و هواجس عثرات ایشان مدین و صاحب [illegible] دست [illegible]
بد شنام و لعنت و [illegible] اعراض دشمنان بغایت مذموم بود
و از عفو درجه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند
و نفس ذوات [illegible] مرتکب [illegible] محال مضر بود که هم سفها [illegible] نموده
باشد و هم خصوم را مجال درازی زبان و تسلط داده چنین گویند
که [illegible] در پیش ابو مسلم مروزی زبان تعرض نصر سیار آلوده
کرد [illegible] ابو مسلم بخوش آمد و از و پسندیده دارد ابو مسلم
[illegible] کرد و او را از آن [illegible] زجر فرمود و گفت اگر بسبب
غرضی [illegible] ایشان آلوده میکنم باری آنکه زبانها باغراض

[illegible] بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و آسیب
عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغایب و اقدام بر شهوات که موجب انتهاک حریم
بود و اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن
صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند
آن واجب گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد
و شکایت اعداء در مسامع روساء و دیگر مردمان مقرر باید کرد
تا ایشان بر خرافات ایشان قبول کنند و مکایدی که [illegible] رواج
نیابد و بد افعال و اعمال متهم گردند و باید که معایب دشمنان
نیک معلوم کند و بر نظیر آن واقف بود و آن را جمع کند
و در [illegible] آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن
مقتضی فرسودگی او بود در آن و عدم تأثیر آن و لکن چون بوقت
خویش آن را اظهار کرده شکستگی او حاصل آید و اگر [illegible]
تنبیهی کند [illegible] چون داند که بر معایب و مثالب او [illegible]
یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید [illegible] باب [illegible]
صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی [illegible] و [illegible]

در تمیم

زیادت تجاسری یا[illegible] و در دفع ایشان نیندیشد
بقبح صورت او کنند و نظر این کس تا مصادقت ایشان نماید
کشند و قدما این تام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیواری
استوار میخراشد و سر انگشت را جای مطلبید تا چون تعمق و تفتیش
بچه رخنه باید بکلند آن را بزرگتر کند و عاقبت آن دیوار خراب
گرداند تا موجب انهدام بنا بشود و در این باب حکایات و امثال
بسیار ایراد کرده اند یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب
کلیله و دمنه و [illegible] از وضع چنان حکایتها آنست که چون سبعی
قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال [illegible]
بزرگ آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت
اصحاب فرا نماید [illegible] در حق وزرا و نصحا خود که قوام و مدار
ملک بایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انقیاد
و اثبته ایشان را اولاد خویش بعداوة و حقد گرداند و [illegible]
دقتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی
که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان
از محل [illegible] شده باشد و بمنزله ارواح در دلها جای
داده [illegible] ایشان حذر کند و نیکو گفته است [illegible]
عنصری

در وجود آید از تغافل در تعهد تشویش و خرابی بیکبار به بار کرد
جفا و کسی که امید [illegible] از و نبود و اعراض از کسی که انتظار
مشارکت در سرا و ضرا دمد بود چنانکه گفته‌اند ما که ضرری که از
اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد
و وجوه ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر
بود متنوع اگر دشمن شوند و منافع ایشان انحصار کرد از غوائل
عداوت ایشان حوالی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آنرا
بدل نتواند بود بعلاوه حاصل و التزام مداومت مراعات از وفا
تا قیت فراغت میتوان یافت و این فضیلت منع کرنت [illegible] چند
با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه
از مدار قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که ملاد سبب اختلاف نسبت و
اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شر و طلب الفت و دوستی خود در
اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مزاح
کند با دوستان خود و گوید مرا سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد
پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمهارت امید تجاوز نمایند
آمیخته قاعده ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ جویند
تا ماحصل انبساط ایشان روشن گردانند

دانند [illegible] جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و
با اختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد از آن و
اشباه خود را به معاملات کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان مطلق
در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن رواج باشد و باید
دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز
از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن
با ایشان در ضرا و اداء ان واجب تر بود و اداء آن حق را در چشم
[illegible] بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدة اید یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب و
نکبات و تغیر احوال حادثات که دوستان را طاری شود مواسات
[illegible] بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود
لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض
[illegible] روانیست بل حرست و کیاست ترکشون ضمایر و اندرون
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
[illegible] غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم [illegible]
ننمودن تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و موافقت
و مشارکت تخفیف [illegible] یابند و اگر مرتبه [illegible] مشارکت

احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکدیگر
بشادی او ابتهاج نموده و در موافقت دیگری با بنده او
اندوهگین بود یا بسبب سعی کسی در کاری مساعدت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان
چنین احوال جز تحیر و اهمال طریق ابدان حاصل نتواند بود و باید که از
فرط حرص در طلب مصاحبه به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد
و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم
ماند بل واجب چنان بود که از معایب صغر که آدمی از وصمت
آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند
تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با
او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت
بود احتراز کند و قول شاعر شنود که عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من
الطعام والشراب . و واجب چنان بود که چون دوست بدست
آید در مراعات و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق
او هر چند اندک بود استهانت نماید و بهانتی که او را عارض شود

و چشم و دل و زبان او از اوصاف تک بدونند و یک نماید ولی
[illegible] اسرار و [illegible] اطلاع یابد و غایب را در صورت
شاهد مشاهده کند و از کار این فضیلت توقع توان داشت الا
از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان افکند الا بوسیلت
رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این
نعت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتناء و تحصیل
باید گفت و بعد از ان بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد
[illegible] این خصلت منزلة آن شخص بود که گوسفندی فربه
بینا است بگوسپندی [illegible] رسیده [illegible] شد چنانکه شاعر ازین
معنی عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان

شعر

تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص که مردم از حیوانات
دیگر بتصنع و احتیال و اظهار [illegible] اند [illegible]
مثلا بذل مال کند تا بجود موصوف باشد و اقدام کند
[illegible] تا بشجاعت موصوف گردد و دیگر حیوانات
[illegible] اخلاق خود تحاشی کنند و از استعمال [illegible]
دور باشند محترز طالب این فضیلت را بدین چیز شکی نبود که بر
[illegible] مبالغت واقف بود و اکثر [illegible] در چشم او مشابه نماید

[illegible] حالی بود بلکه بقاء او متمتع باشد [illegible] مودت خواهند
[illegible] بوده باشد و اگر کمالات [illegible] تحصیل آن با سانی [illegible]
[illegible] اسناد سبب چه اقتناء اصدقاء کثیر [illegible] استعمال
بعاید و شی ما [illegible] تمتعند توانند بود و آمتناء مثل آنست
که قدر مودت و خلاصت محبت از جمله کنوز و دفاین عالم و ذخایر
ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و
بحری و آنچه ازان تمتع یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر
آن چگونه بود و تمامت این رغائب در موازنه فضیلت اصدقاء
نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتی که لواحق مصیبت [illegible] روی
نماید نافع نباید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند باز را تمام سعادت عاجل با آجل سعادت [illegible] باشند حبذا
کسی که بدان نعمت مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از
نیکو حالی تو انکه در طالب ملک از چنین سعادت محروم باشد
کسی که مباشرت امور رعیت و تصرف احوال ایشان و [illegible]
و [illegible] ممالک [illegible] قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و
دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون ملک چشمها
و گوشها و دلها و زبانها شود که عدد بسیار بود و [illegible]

وجنبهم

تا منی در معاشرت معاونت معاون خود سلک معاشرت
[illegible] سپرد و التماس مصادقت حقیقی کند از هر کس [illegible]
گفته است مردم بدوست محتاج بود و صحبت اهل آن در حال
رخا از جهت احتیاج ملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت
از جهت احتیاج مواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج
پادشاهان بزرگ بمستحقان رتبت و اصطناع مانند احتیاج درویشان
بود با اهل احسان و معروف و طلب فضل صداقت که در نفوس
مطبوع است مردم را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات
و معاشرت بعد رتبها احیاء و ملاعبتها یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و [illegible] مولات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید من
عجب میدارم از کسانی که اوقات خویش را با خبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و اصناف و انتقامات خلق از یکدیگر می
آموزند و در خاطر ایشان می آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل
و رغبت و مواسی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیوة با قطع
نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی چه اگر همه دنیا [illegible]
دنیا کسی را حاصل بود و فایده این کسب حسنات [illegible]

[illegible] و فضیلت [illegible]

سخن در این باب [illegible]

[illegible] چون مردم مدنی بالطبع است و تمام

بهر سعادت بنزدیک اصدقا او ست و دیگر سلوک او در نوع

و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید

آنکسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیرات

که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان

آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان

تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذت

حیوانی الا آنکه این قسم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی

و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه

این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که بر طعام [illegible] ایشان

[illegible]

احتیاج بود اما بجای غذا نشایند و اصدقای حقیقی بعدد بسیار

نتوانند بود چه شرایط نادر بود و عزت از لوازم علت باشد چون

محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم

میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود

و لکن حسن معاشرت [illegible] که [illegible] استعمال [illegible] بسیار کسان

را استحقاق استعمال افتد باید کرد و کسی که طلب صداقت [illegible]

خاص

ده که آن هم خفته [illegible] موافقت کند و هم در استکشاف سائل

مسئول و مع ذلک [illegible] گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی

و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت طلب

که دیگران خصم تو گردند و بر سخن تو عیب جویند و بر سبقت تو حمل

کنند بل تا خبر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس

آنچه داری اگر بهتر بود عرض میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد

بدان [illegible] قربت او و خدم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق

سفها بود و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست

با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بود در

موانست و موافقت او ایثار کند و هر چند بظاهر ازو دور بود

و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود

اگر بر کسی تعدی و تقدیم طلبی از آنکه آن کس را در باطن آن [illegible]

و مناسبتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بنا [illegible]

در منع تو بیرون آیند و اگر پادشاه روا نبیند که تو آنرا کاره باشی

با او موافقت کن و تذلل نما و بحقیقت دان که سلطان او است نه تو

پس با دل آنکه تو متابعت مینمائی با کسی که از او مساعدت و

ملاطفت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی [illegible]

تازه میدارد چنانکه آمرزش [illegible] را احیا کند چه پادشاه حقی را که
آخرش از اول منقطع [illegible] فراموش کند و رحم با هر کس منقطع دارد
و هیچ کار [illegible] تر از وزارت سلطان نبود که بکار او مخالفت
بسیار کنند و حساد او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مراحل
با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او تهمت
و رضتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ او را چون حجت
و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف
یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی چنان تظاهر فرا نماید که
او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه
از ایشان اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال
و جواب و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید
که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
در شرایط خدمت ملوک رایضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور برا هوا ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که تا ایشان بوقوف ننهند و مجاهدت
کردن در تحری رضا ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آراء ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آن از دیگ

با ایشان مخدوم بدو مسد شعا[illegible] سازد و اگر در مقام سخط
و عتاب مخدوم افتد البته اندیشه [illegible] نکند و عداوت و حقد
بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن استمالت کند
و تلطف نماید تا تجدید حالی که در محل سخط مخدوم باشد بنوعی که
بیشتر شود حاصل گردد و اگر بیکی از وُلاة که ظالم و بدخوی بود
مبتلا گردد باید که داند که او درمیان دو خطر افتاده است یکی
آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت باشد
و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس
او بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا
مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم بجز [illegible] و وفاق
نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت و نجاة ارزانی کند و در آداب
ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند
دان و اگر تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم زیاده کن و چون در صحبت
[illegible] مانند [illegible] متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود دیگر رسم جمع که آنجا درین باب
تقصیر نشاید کرد و با او تقرب [illegible] حق استمالت
خدمتی دارم بل تجدید صحبت و لواحق طاعت سوابق حقوق را مؤکد

باید گرفت که خود [illegible] بر کسی نهد که او از آن معرض باشد
و از کسی امتناع کند که بدان حریص بود و جهد در آن باید کرد
که از رؤساء و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا
اطلاق بدر آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال
فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود
که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤساء نفع گیرد از او
ملول شوند و هر که بدیشان نفع رساند او را عزیز شمرند و خویشتن
را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمترین کلمه و اندک ترسمی که مخدوم
فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی لکابر دارد حرص او
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل
نفس خود چه این نوع استیفاء از دیگر بود و بمروت لایق تر
و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لاحق
رؤساء دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض تلف و زوال آورد
و خود را در معرض هلاک آورده باشد و بهیچ چیز استغنا نماید
از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا

ما را بود و با او تا یابد و در عاقبت و خاتمت آن کار تدبیر و به
و تدبیر در باد تا [illegible] با امثال و حکایت که شنا
حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکو جلوه کند باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود
که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین وجه
کتمان بلیغ کند پوشیده داشتن اسرار بر وی آسان شود و مخدوم
باید که اینچ [illegible] از او معلوم گردد بر او در افشای اسرار تهمت نیفکند
چه بسی [illegible] از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن روسا
را [illegible] که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گناههای بد حادث
گردد و علت [illegible] اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و
رؤسا را حاجتهای چند که میان سفرا باشند از غیر خویش و آن
حاجتها آن تواند بود که بدان از همه خلق استبداد و تفرد خواهند و
خود را داران در هر چه کنند سبب تمرد و سبب این سیرت
کثرت جمع مردان بود و ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرای که از
خاص و عام در مسامع ایشان متمکن یافته باشند و باید که هیچ
در هیچکار حرمتی با مخدوم حوالت کند و کلیه با او در غلبت مباسطت

بر ذلیله که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه غضب الیمین
مخدوم نباشد هر وقت که او را طلب کند [illegible] مداومت حضور
که موذی نبود ملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت اکرام
مردم باشد و چون نهمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان
بملالت اولی باشند و باید که هر کار که از مخدوم او صادر شود
او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل
کند هیچگاه نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و کار
تدبیر مخدوم بدو حوالت بود مثلا [illegible] شخص وزیر یا مشیر ایشان
او بود و تعریف صلاح کارها او بر وی واجب باشد باید که داند
که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آمد و کسی که
بیک دفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود و اما اگر با آن
مساعدت نماید و بعد از آن ملطفت یکجانب او بچاک و خاشه منتشر کند
بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم
از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
امر و نهی او را بسبب کار بتعریض نزد بدل وجه مصلحتی که بجهت

نای

قوت متفاوت ندارد و در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام
بجای آرد و در طلب [illegible] اموال و اصناف حیل و مکاید
استعمال کند اینست سخن در سیاسات ملوک فصل [illegible]
سیاست خدم و [illegible] اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک
در رؤسا و عموم مردم چنان بود که در نصیحت و نیکوخواهی ایشان به دل
و زبان تقصیر نکند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج
و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و
انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
استادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت
بجای آرند و در وقت نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی
که بخدمت ملوک منسوب باشند باید که در طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و کشتی با سباع تشبیه
کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان مبتلی بود لذت عیش و تمتع
از عمر بر وی منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل
او آن بود که ملازمت کاری نماید که صید و آن کار باشد و مواظبت کند

تا تدبیر و حیلت تفرق اعدا، و استیصال ایشان میسر شود
استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک [illegible]
عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید
کرد آنجا که دبوس کار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه
بود که آخر الدواء الکی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیلت
و تدبیرات و ناحیه بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال
جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه
باشد و در حرب ریح تجار اعتبار باید کرد و بر محافظه آلات و مردان تا
توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع موحش نظر باید کرد
و جایگاه مردان چنانکه بکفایت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود
اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا وقت اضطرار
چه استعمال بدین موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنا معرکه
مبارزتی با شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا، و محمدت
او مبالغت باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور
حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کرد تا عجب و غفلت تمام استیلا
نکند که از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
و چون ظفر یابد تدبیر کینه نکرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند

حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج [illegible] ملوک و بزرگان
باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه [illegible] استعمال آن در
وقت حاجت و چه بجهت احتراز ازان در وقت احتیاط و باید که
در استمالت اعدا و طلب موافقت ازیشان باقصی الغایه بکوشد
و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و
اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع
اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد ازین شرایط حزم و
سوء الظن بتقدیم رساند و در محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر
اجتنی که متفق الکلمه نباشند البته کرب نشود چه در میان تفریق
خاطره عظیم بود و ملک با تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکست
آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوضع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار
کند که به صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و متهور باشد دوم
صفت [illegible] تمام یافته و صیتی تمام [illegible] اکتساب کرده سوم آنکه [illegible]
صاحب رای و تدبیر تمام [illegible] و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد
[illegible] آنکه [illegible] کرده باشند [illegible] محارب [illegible]

باشد

آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رأی و [illegible]

اجتناب نماید که [illegible] دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف

آن فکر بود و باید که دایما منهیان و محتسبان تجسس از اسرار [illegible]

و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و

خصوم رازهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی [illegible] مقاومت

اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رأی بزرگان

آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت

و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشر

آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت [illegible]

و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور

تامل کند و از اضداد و موارد امور[illegible] که از بطانه و خواص چون

اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی

ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط

کند و بهترین [illegible] کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را [illegible]

بود که با او [illegible] بود و با او حادثه خود جلیل و دقیق با او بگوید

و چون محادثات و احادیث بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیلها

شود و باید که تا اول تا آخر بخواند و [illegible]

و [illegible]

[illegible]

بعض نسار و یراق

[illegible] امور [illegible]
احادیث [illegible]

رخص نشوند و اسباب آن مهیا گشت تا سعادت و شقاوت
گردد و اختلاف تباغض و نقض قانون شرع الهی خلل پذیرد
و به سبب فقد تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد
و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله به سبب سوء
تدبیر یک کس باشد و در جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در سلطنت
فراغت و راحت من بیفزاید که این تباه‌ترین اسباب فساد
رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات شب و روز
بعضی از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن
و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد و در ساعات دیگر عقل و فکر
و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اطلاع دیگری
فایده بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد به حرز
و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت
و استعمال عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و وفور
نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان از آفت رای نکنند و با ضعفاء
عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شد قضا
که مقتضای آن رای باقتضا کند با افعال که مبادی امضاء آن رای بود

... تقتضی و نجم زن ...

... و فتح مبین محمود آشکار کردن

آمیخته

بیک تن و به از وراثت کرده [illegible] بالتزام قوانین الهی
و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام
طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن بملک بود و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت [illegible] ناموس
و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل آید و توجه بکمال موجود [illegible] و اگر حکمت
مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس
شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود
محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تحقیق نشنود و ابواب رجا
و خوف مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ
ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و
مکالمت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد
التفات نماید و طلب کرامات و تعظیمات نه باستحقاق نکند و همگی
همت بر امور [illegible] مشغول گرداند چه [illegible] ملوک در حراست
ملک بیش تر از قوت لشکرهای عظیم بود و جهل [illegible] موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند
خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع بمختل افتد و در شهوات
[illegible]

چنان بینند که از وجود آن عضو که فاسد باشد مفسدتی به دیگر
اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کنند و به مفارقت [illegible]
[illegible] این عمل متوقع بود غایت همت بر اصلاح حال [illegible]
و نظر ملک در اصلاح هر شخصی همچون سؤال باشد [illegible]
معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب
فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه
دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک
اسباب سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر
شخصی را از این خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بیان [illegible]
جور کند اما نقصان جور بود بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل
مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت
خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود
که نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که
مؤدی بود به مضرتی یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض باید
[illegible] آنچه که بیرون کرده باشند هر نوع حق از دست [illegible]
[illegible] بود [illegible] مقتضی مصلحت [illegible] امانت [illegible]
[illegible] و هر یکی را [illegible] باشد [illegible]

امیدوار بود و بانواع تادیب در اصلاح باید کرد و الا از شر منع
کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود و اگر شر ایشان
شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام
شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه و دوم قید و
آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در
مدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافساد و افساد نوع حکما خلاف
کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و ظاهر رای [illegible] آنست که
بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای
یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجا[سر]
نشاید جست چه تخریب بنائی که حق عز و علا چندین هزار آثار حکمت در آن
اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید
بود و این از آنست که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل
آید اما اگر شر در مرتبت قوت بود و جز حبس و قید هیچ کرده نشاید
که بحد فعل رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر مصلحت عام
کنند چه قصد اهل مدینه [illegible] و قصد ایشان مانند طبیب [illegible]

[illegible] باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بود و این طائفه خلاصهٔ آفرینش اند و [illegible]
[illegible] رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که [illegible]
این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ
دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان از رؤسا باقی خلق باید شناخت
و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج [illegible]
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و [illegible]
را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال
رسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و [illegible] و زجر
و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر بطبع خود باز
گردند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند و صنف
پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و [illegible]
[illegible] خسیس ترین مردم اند [illegible] باشند و طبیعت [illegible]
[illegible] طبیعت رئیس اعظم بود [illegible]
[illegible]

دا اهل بأس و شجاعت [illegible]
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت [illegible]
و سیم [illegible] چون تجار که بصناعات از افقی بافقی [illegible]
محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبایات [illegible]
نفع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در
طبایع و چهارم اهل مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و تعاون [illegible]
بی وجود ایشان محال و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال
ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر
انحراف امر اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالاراء والسیاسة و فضیلة اهل البأس هو التعاون بالحکم [illegible]
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل [illegible]
و دوم در مصلحت [illegible] اعمال اهل مدینه نگاه کند
و مرتبه هریکی بمقدار استحقاق و استعداد او تعیین کند و [illegible] زمان

[illegible] معلوم بود لذات و نفوس بشریه را الیه تا [illegible]
شبیه بود بملک ولکن در حقیقت منزلت بود و باید که [illegible]
چیز و یک ناظر در امور ملک که مبادی دولتهای از اتفاق [illegible]
جامعی خیزد که در تعاون و تظاهر با یکدیگر بجای اعضای یک شخص
باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت
باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آنست که هر شخصی را
از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند
قوتهای ایشان اضعاف قوتهای هر شخصی بود لا محاله پس چون
این اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی [illegible]
باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان [illegible]
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبت نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یکیک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت
هر یکیک شخص بود برخیزند و لا محاله همه مغلوب باشند
و جماعتی را نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعت با قوت این
مقاومت تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را
نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا

سخن در جزئیات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه یاری خواهیم
انه خیر موفق و معین. فصل چهارم در سیاست ملک
و آداب ملوک. چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی
که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات
جمعی میان خلق باشد مشغول شویم ابتدا بشرح سیرت ملوک
کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات بود بر دو گونه بود
و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست
فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقاء انگارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد
و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد
و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوات [illegible]
[illegible] و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف
و وفا و امثال آن و علامت [illegible] بود و اضطراب و تنازع
و حرص و غدر و خیانت و سخریت و [illegible]

جماعتی باشند که اتفاق فضلاء از ایشان صادر شود اما [illegible]
دیگر خرسعادت باشند لیکن بکرامتی و قدم [illegible] زمان ایشان [illegible]
باشند که بغایات مدن جاهل باشند و چون قوانین اهل
مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تعسف بهوا [illegible]
دهند تا بمطلوب برسند و قسم [illegible] و ایشان جماعتی باشند
که بملک فضلاء راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس [illegible]
رئیس که موافق طبع عوام نباشند ایشان [illegible] بیرون
آیند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد [illegible]
قوانین اما از سبب سوء فهم باغراض فضلاء واقف نباشند آنرا
بمعانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این [illegible]
بقاء سن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود بارشاد ایشان
امیدوار باید بود و پنجم غالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور
ایشان تام نبود و چون بحقایق واقف نباشند و از جهالت
کلمات بجهل معترف نتوانند بدروغ سخنها که بحق ماند میکنند
و آنرا در صورت [illegible] عوام [illegible]
[illegible] ازین اعداد [illegible]
[illegible]

شود که آنجا اثری باقی نماند و در این مدینه ناطقه خادم غضبی بود
و غضبی خادم شهوی بعکس اصل و تا بعد که شهوت و غضب
ببها که استخدام ناطقه کنند چنانکه اهل بادیه نشینان عرب و صحرا
نشینان ترک گویند که شهوات و حرص زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع هذا خونها ریزند
و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن
فاسقه که اعتقاد اهل آن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادت با فعال جاهلیه میل کنند ایشانرا مدن بود بعدد
مدن جاهله باشد اشتیاق بسخن در ان احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن
بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا
نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و قوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و عمال و احکام ایشان
آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کره در میان
گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول [illegible]

مدینه بود و خیر و شرّ او بغایت برسد و چند آنکه زیرک‌تر باشد
تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مُدُن جاهله بر عدد مدن [illegible]
بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز
ضرورت یا یسار یا لذات یا کرامت یا غلبت یا حریّت و چون طلب
ازین منافع متمکن بود و گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمال کرایه
کند خود و خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود
پس رئیس را یا بتفضّل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که
ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد
و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بود و دیگر او را
منازع بسیار بود و همچنین در مدن دیگر غیر فاضل را تمکین نکنند و
انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعی
آسان‌تر از آن بود که از دیگر مدن و ما بکان نزدیکتر و غلبه با مزد
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران مدن یعنی مدن مرکبه
بعضی بقساوت و غلظ و جفا و استهانت ترک موصوف بود و بعضی
بحیلت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب صید لذت‌ها
شره و حرص دایما در تزاید بود طلب لذت و منفعت را [illegible]
لیکن به آنجا که از غلبات سیرت قوت غضبی [illegible]

که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاع
بود که ملکات و احوال ایشان سبب هند از جهت حالتی که ایشان را
[illegible] باشند موافقت با اهل مدینه [illegible] باشی [illegible]
که آثار بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه
را بر تعظیم او واسند طبقا و جملگی اغراض جاهلیه که بشمردیم درین
مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد
و این مدینه عجب ترین مدن جاهلیه بود مانند جامه وشی با تماثیل
و اصباغ متلون آراسته باشد و هر کس [illegible]
چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از جهت آنکه طوایف
[illegible] بدان مدینه [illegible] [illegible] توالد و تناسل
پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک
مدینه مدینهای بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد
و اجزای بعضی [illegible] داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و
حکما و شعرا و خطبا [illegible] کاملان بسیار که [illegible]
ایشان التقاط کنند [illegible] [illegible] بود پدید آید
و هم چنین اهل [illegible] [illegible] مدینه [illegible] [illegible]

و سیرت این جماعت عادت به خلق باشد و رسوم و سنن
ایشان رسوم و سنتی بود که چون بران روند غلبت نزدیکتر
شوند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرة غلبت یا بتعظیم امر آن باشد
و بتفاخر اولی کسی را دانند که اعدا [illegible] کرد او غلبه کمتر شد
بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون [illegible]
یا بخارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق ایشان شجاعت جفا بود و [illegible]
[illegible] ورزند و خشم و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و نکاح
و طلب آن از وجهی که متضمن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه
جماعتی را در این سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوب بعضی از
ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبت در مراتب متساوی یا
مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت تغلب بود یا بقرب
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و صنعت آلتی تا باشد که قاهر در
مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را نیز
ارادتی نبود در آن فعل ولکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفایت
داند او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلت جوارح [illegible]
باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او بمنزلت بندگان باشند
که خدمت ایشان کنند و بمتابعت و مزاجمت مشغول می باشند [illegible]

[illegible] و بعضی باشند که غرض ایشان [illegible]
[illegible] وجه که کردن ایشان و اختلاف اهل مدینه بحسب [illegible]
قصد با این جهت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود [illegible]
یا اموال یا ازواج [illegible] تا از دیگر مردمان امتناع کنند و لذت
[illegible] بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر
یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات ننمایند و [illegible]
درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست
تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و
بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی ظفر یابند
بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و
گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه افتخار
نکند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه ظلم و امتناع نماید بسبب
احتیاج بتعاون یکدیگر [illegible] در غلبه و ترئیس [illegible] کسی کند
و تدبیر او در استعمال ایشان [illegible] و عذر آوردن
[illegible] باشد [illegible] تغلب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] کرده اند تا متبع او بیشتر شود و خود را از اکتساب آن خود باز
دارد تا سبب او بیشتر آید چون ریاست او ثابت شود و مردمان
عادت گیرند که ملوک در دیار [illegible] از این جنس تخصیص
ترتیب کرده اند در طبقات مختلف [illegible] بعضی از کرامت کرامتی
او اقتضا کند مخصوص کنند مانند نیابتی [illegible]
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او را حاصل آید و نزد کهترین مردمان
بدو کسی بود که او را بر طلب معونت زیاده کند و طالبان کرامت
با حضرت جویند بدین وسیلت کرامات ایشان زیادت شود
و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهله شمرند چه خود
را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهله به مدینه فاضله
این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست به قلت و کثرت نفع مقسوم دارند
و چون کرامت در اهل این مدینه با فراط آید مدینه جباران شود و نزدیک
بود که مدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون
یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبت بود و این تعاون
اتفاق کنند که همه جماعت در محبت غلبت اشتراک داشته باشند و اگر
[illegible] به کثرت متفاوت باشند و انواع غلبه متنوع بود و بعضی
[illegible] که غلبه برای [illegible] خواهند و بعضی با شرمندگی [illegible]

[illegible] وجوه دوم سبب دیگر [illegible] استحقاق کرامت
[illegible] آنکه از اهل مدن فاضله و آن [illegible] بود و سبب آنها
[illegible] چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار با اکفاء
[illegible] آید یا بنفس خود یا [illegible] انصار و اعوان از فرط قدرت
یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غلبه ظلم باشد نیز دیگر
انتجاعت یا تجدید که مغبوط ترین کسی آنرا دانند که کسی که وی
بدو نتواند رساند و او بهر که خواهد تواند رساند و آنها سبب آن
بود که مردان او بسیار یا کفایت مزدوریات یا نفع یا جلادت و
استهانت موت بر دیگران غالب [illegible] باشند و معاملت دیگر آنرا
متساوی شبیه بود بمعاملات اهل [illegible] و در جنس این مدینه کسی
بود که [illegible] کرامت بیشتر دارد از جهت اهل مدینه یعنی سبب او از
انکسار [illegible] بیشتر بود و اگر اعتبار سبب را کنند یا یسار او [illegible]
و اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند [illegible]
کسی بود که مردمانرا یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند [illegible]
از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان
بهتر تواند کرد [illegible] کرامت بوده یسار و با ایشان
به نیل لذات نمودتر و بیشتر رساند و اهل طلب کرامت بوده طلب

لذة

بعد از تحصیل [illegible] و [illegible] تحصیل [illegible]

ترین و مضبوط ترین [illegible] ایشان [illegible]

و لطف قدرت [illegible] بود و بذل اسباب [illegible]

تر باشد و رئیس ایشان [illegible]

آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماعی

بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات

با اهل مدن دیگر یابند و یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر

تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض

اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری نوعی از کرامت بذل کند تا

آن دیگر او را در وقت دیگر مثل آن از جاه یا [illegible] نوعی دیگر

بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند

تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بحسب استحقاق

بود که یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت بنزدیک

این طایفه [illegible] سبب حاصل آید یسار را [illegible] اسباب لذت

و لهو یا قدرت بر نیل [illegible] مقدار ضروری [illegible] مانند آنکه

شخصی [illegible] جامع بود [illegible]

در طریق این اسباب [illegible]

خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و آنرا ذوی الالسنه خوانند
دوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و
نجوم صناعت ایشان بود و آنرا مقدران خوانند و چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و [illegible]
مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت
شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و آنرا مجاهدان خوانند
پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات و امداد این اصناف ترتیب میدهند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات و [illegible]
و آنرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال
بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت
او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم
تعقل تام که مؤدی بود بغایت و سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط
تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط منع و ذب باشد و
ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه [illegible]

[illegible] بعلم و تحصیل کمال بدیشان
[illegible] قومی را در متابعت خود آرد تا شایع
[illegible] پدید آید و باستقرا معلوم شود که اکثر مذاهب باطل
باطل را منشأ از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در
نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نبود و اهل مدینهٔ فاضله اگر
چه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه
دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تآلف و تودد و چنانکه شارع علیه السلام
گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم و ملوک ایشان که جباران
عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی
ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف جزوی و اما در
اوضاع مصالح تصرف کلی و این سبب باشد تعلق دین و ملک
بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی ارکان ضایع بود و ارکان بی اساس
خراب همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگر چند قوم مختلف [illegible] بعد [illegible]

باشند و همچنین اگر همه برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت به رتبهٔ
صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعداد
باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و
دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب افتاده
باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد برین قیاس
و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که یکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و [illegible]
او در عالم معرفت بتقبل خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل
هر جماعت را معین است و بر طبیعت کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل
هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده
باشد یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود و پس سخن او گاه
محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تقریر صرف تواند کرد
و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و
حظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند
و گاه با اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و [illegible]
کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون مشهد آن
قوم هر چند [illegible] باشند [illegible]

[illegible] مذهب اتفاق واتحاد [illegible] وجود حق
بجنب آنچه [illegible] اشغال ایشان [illegible] مشیده بخشند و چون
نفس انسان را قوتهای دراکا است که بدان ادراک امور جسمانی
و بد حال میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا
و کیفیت ترقی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد
و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
وچه در بیداری معطل و ضایع نشود معرفت مبدا و معاد خاص
بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او
دران مشارکت و مداخلت نه پس دران حالت که ذات پاک
آنجناب مذکور مشاهده مبدا و معاد آنچه بدان متعلق شد
مشغول بود لامحاله این قوتهای که مسخر نفس اند بتصور صورتها
مناسب آن حال موسوم باشند و مفروض نفس چون در
غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی
جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در [illegible]
ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس
[illegible] بعد و لکن قوت عقل [illegible] حقیقی حکم کرده که آن

اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق
آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد
و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق
یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که در اکتساب
کمال همه یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفرغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی
و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف اشخاص
و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر
موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا بحدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب کرده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه [illegible]
و چون قوت تمیز متساوی نبود و ادراک همه جماعت [illegible]
را الا با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بیک [illegible]
بود الا کسانی که بعقل کامل و فطرتهای سلیم و [illegible]
مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی [illegible]
[illegible] نتوانند بود [illegible]

خیرات [illegible] دیگر آنکه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را
مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه
فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات
را یک طریق بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه
اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا
مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند
اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن
شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری
با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده
و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی از آن
مدن منشعب شوند بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی
نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از
اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض از این
فن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه
رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر
اقتنای خیرات و ازالت شرور [illegible] بود و هر آینه میان ایشان

احترازو دوم کسی که از ابتدا حالت [illegible]
بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف [illegible]
در طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم
او صحیح و عمل او صواب گردد و آن بفضلت و اطلاع [illegible]
دست دهد و سیم کسی که باکراه او را بدین حالت رسانند یا تادیب
شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم
دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و
اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارج
باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای
تعالی خالص او را بود و شقی و هالک ضد او بود و الله اعلم و احکم

[illegible] بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که مبادی [illegible]
متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را با او دران مشارکت نبود
اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب حکمی و
هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص [illegible]
بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم [illegible]
اجتماعات نیز منقسم [illegible] بدین دو قسم [illegible]

تعب او مست صبر کند بلکه بان مشتاق نبود لذت آنکه بدن را
راحت ماند و راحت نهایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
بل براحت بدن کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و
عاقل و فاضل همت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
گفته که نشاید که همت انسانی انس بود و اگر چه او [illegible] است
بلذتی که بجنبها حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او
ملک خواهد بود بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات
انسی بیابد که اگر چه موسوم بکسب خود است بحکمت بزرگست و بعقل
شریف و عقل کافه خلایق بزرگوارتر چه او ست جوهری رئیس
و مستقل بر [illegible] باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا درین عالم
بود بکسب مال جایی محتاج بود لکن حکیم همت بدان مصروف نباید
داشت همه بدانستن [illegible] قسمت و نیاز [illegible] نخود [illegible]
رساند [illegible] بود که افعال کریمان کند و از [illegible] آنکه
حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات [illegible]
[illegible] اقتصاد بود [illegible] ایشان [illegible] فضایل [illegible]

که بسعادت حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند تا
واقف طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و با فعال او
اقتدا کنند بقدر قدرت تا بجهت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده‌اند
که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی را دوست
دارد تیمار او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان
کند و از اینجا بود که حکیم را الذ الذات عجیب در صحبت او باشد
و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالاترین لذتها است
پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت اهتمام نکند و چون
چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود
دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه
بشبیه شادمان شود و از این جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از میل بهیمی
و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن [illegible] مباینت و بعد
[illegible] آن مرتبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده
[illegible] که [illegible] مجاهدت کند در
[illegible] دارد چه کسی که

و آن چنانست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند
و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت خیر
خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود
بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلند ترین و تمام ترین و عظیم ترین
انواع لذات گزیند و آن لذت خیر و آلهی بود و صاحب آن
سیرت مقتدی باشد بافعال آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی
و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات
و قادر بر آنچه اکثر [illegible] محتاج باشند از فرط شهامت و کبر
نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر اصل
می افتد درین مقال باشارتی بدان نیز از لوازم باشد که گوییم محبت
حکمت و انفرادت با مطالعه عقلی و استعمال رایهای آلهی بخیر و آلهی که
در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات
متطرق میشود محفوظ نه محبت را بدان راه نبود و نه شر بر
دران مداخلت تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از
ماده دور [illegible] منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق
و فضایل انسانی بود از [illegible] غیر ممنوع و از سعادات آلهی
محجوب لا کلفت که در [illegible] ان فضایل احتیاج بود

بود از کسی که او را در اکتساب آن تعبی حاجت نباشد
و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و شفقت
و وله او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت بود
از اعجاب غیر او و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت
تلطفی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون
تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه
روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه
بود که احسان از روی خیرت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر
جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود
که از خلق خیرت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت مردم هم
خود به تبعیت حاصل شود و اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد
و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که
اکثر کمالها را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که
با نفس خود احسان کند و همین اسباب دوستی خیرت باشد
یا نفع و کسی که میان این [illegible] تفصیل کند و بر رجحان یکی
بر دیگری واقف [illegible] نفس خود احسان [illegible]

[illegible] و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است [illegible]
و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده و معروف
پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند الا قرض دهنده
باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهند
از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا
میکنند تا باشد که با حق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض
دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی
نباشد ازو و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را
دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد
و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن بلکه محسن بسا او
بالعرض باشد و نیز محبتی که با جماعت اکتساب کنند و بروزگار
آن را تربیت دهند جاری مجری صناعتی بود که بتعب و مشقت بسیار
بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها
کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف
کسی که مال آسان بدست آورده باشد مانند وارثان [illegible]
تعبی اکتساب کرده باشد [illegible] از نوال آن غافل‌تر

[illegible] بود و او نافع و نیکوکار نباشد تا [illegible] کسی
او هم نیکوکار او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت
و شکایت تواند بود اما قسم فاضل که از ذات خود متمتع بود
و بدان مسرور بود این ذات خود را دوست دارد و غیر او هم
ذات او را دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را
دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم قصد
خدمت قسم دیگر کند صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد
بغیر هم بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و
محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید
مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال [illegible] مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی
که عرضی بود و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت اقتضای
چنین احسان اقتضای انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و
بدین علت صاحب احسان عرضی بترقیب آن موصی و مامور
گردد [illegible] و محبتی که عاشق این احسان
بود [illegible] باشد که [illegible] باشد
[illegible] بود [illegible] الی [illegible]

باطل گردد و هو منزه و مقدس که منشأ نظام بود پدید آید تحقیق کار از
شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق
بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی
غیر او به بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بمعرفت اعلم ستوده و
وجود احسان سؤال او که نفس و بدن میدهد و اقتضا نعمت
چگونه بنده دل تواند بود که در توهم خود بتی نصب کرده باشند
و او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول
شوند و آنرا محض توحید و تجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لکن
محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طامت [illegible]
زین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
الدین در مرتبه بدین دو محبت نرسد لا محبت معلم بنود که معلم
ه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت [illegible]
نست که محبت اول که چه در غایت [illegible]
جب سبب وجود [illegible]
ن مناسب [illegible]

ایشان خیر محض والتماس فضیلت باشد از شکایت و مخالفت و
منازعت منزه مانند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت ک[ه]
مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و این معنی بود معنی
آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو
باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و غرض وجود این صداقت
و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه چون کسی بر خیر واقف نبود و از وجه
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود
و سلاطین اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را مفضل و
منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت
منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که
خود را بر وحقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از
وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود با فرزند که بدان مخصوص
باشد و آن آن بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند
و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت
او نقل کرده است [illegible] فرزند نقل کرده و آنچ
[illegible] الیه السلام [illegible] انتظار

و بدین سبب [illegible] مشتاق [illegible] ظالم باشند و حقیقة
ظالم هم ایشان باشند چه اگر حقیقة تمتع از لذت نظر و وصال
تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند تا جود بدان
قیام نمایند و این نوع محبت را محبت [illegible]
ملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشند
لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت
و ملامت باشد بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار
چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار
موجب فساد نیت باشد از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا
مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد زائل
گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند
و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا
بملامت مشغول شوند تا بمتابعت استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود [illegible] آن
[illegible]
[illegible]

از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متـ[illegible]
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر است پس لذ[illegible]
طبیعتی باید مخالف لذت طبیعتی دیگر باشد و بدین سبـ[illegible]
از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها ی[illegible]
لذات دیگر نتواند بود و چون در مردم جوهری بسـ[illegible]
که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست و او را نوعی از لـ[illegible]
بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضـ[illegible]
بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تا[illegible]
الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و
دران معنی از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزها
را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود و اما چیزهای [illegible]
[illegible] مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته
جواهر بسیط چون متشاکل باشند به یکدیگر مشتاق [illegible]
و میان ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

محبت است [illegible] مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نیفتد
و [illegible] عشق یا از فرط طلب خیر و نفع را اندوه [illegible] ساعت و
[illegible] ترکب و را استلزام عشق مدخل نتواند بود و سبب عشق
[illegible] بود دیگر منصرم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم
محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت اختلاف [illegible] این دو
سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشد
طلب لذت بود و چون سبب باشد که مصادقت و مفارقت
میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار مصادقت
کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت ایشان در بقا بود
سبب وثوق ایشان بود به بقای لذت و معاودت آن
[illegible] و [illegible] آن وثوق نایل شود [illegible] آن مودت
منتفی گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان
باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و دیگر
احوال آن را استدامتی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر
شود [illegible] صداقت در جا مستحکم شود
[illegible] مصادقت منقطع [illegible] حال غیر حی جنس

اول عزا سرکرده باشد اجرای حکومت نطلبند و در سیر و عادات
بتقلید طاعت بجا آورده اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در آن باب
و الله اعلم فصـــــل دوم در فضیلت محبت که ارتباط
اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون معلوم
بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع
او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند
رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را
در معاونت بمنزله اعضا یک شخص گردانند ضروری باشد و چون
ایشان بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق این
تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت بود و تا پیش از این
اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست
که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی
و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است
در ابقاء نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص [illegible] احتیاج [illegible]
و [illegible] اضافت [illegible]

هر اجتماعی بسا نظری باشد و ملتزم آن جهت که او رئیس ایشان
باشد و بعد ازان آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود
علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و نسبت
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود
مانند امت و مدینه دوم آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و
مدینه سیوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و
مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر
را مانند آلت و خدمت مانند اعانت انواع و بعضی یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی
که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع
با احتیاج بمعونت ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه جمعی
این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع متفرد
در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند
و طایفه که مترصد [illegible] اعانت [illegible]
کرده اند و [illegible]

[illegible] معاشرت و مخالطه ابنای نوع که تعذر به تعاون والا از قاعده
عدالت منحرف گشته باشد و بسبب جور مختلف شده و معاشرت و
مخالطه برین وجه آنگاه تواند بود که از کیفیت آن وجوهی که مؤدی
بود بنظام و وجهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی
که متضمن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی
است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر
تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب
فساد عالم گردد و بقدر منزلت و مرتبت خود و ازین روی شمول
منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنان که صاحب علم طب چون
بصناعت خود ماهر شود در حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض
قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود در حفظ صحت
مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر
شود و [illegible] او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت [illegible]
خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم که موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع
اشخاص انسانی متعلق و مخصوص [illegible] افتد پس معنی اجتماع
اشخاص نیز اعتباری باید که معلوم شود و گوییم اولا اجتماع نخستین که

را اسم آن تقلیب کند و او را ولایت تصرف بود بر جمیع [illegible]
بحسب مصلحت هر وقت بود و از آنجا معلوم شد که حکمت
مدنی و آن این علم است که مقاله مشتمل بر بیان است نظر بود در قوانین
کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشد بکمال
حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل
آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب
صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در صحت
دست بدان وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و آن که بطش او بتحصیل خیرات بود یا بر قتل
شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال
و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت [illegible] با سایر [illegible]
چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم چه [illegible] خاص بنوع انسان
در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول [illegible] بکمال بی اجتماع
ممتنع پس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و شرع [illegible]

او را [illegible] و افلاطون در مقاله نهم از کتاب سیاست اشارت

بدین طائفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة

و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر

احکام بشخصی احتیاج افتد که به تایید الهی ممتاز بود تا دیگران را

تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق

گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت متاخرین او را امام

و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان

مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد

و باید که معلوم بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل

و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت

اگر چه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر

غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری

و قرنی اصحاب نوامیس احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار

بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید

[illegible]

[illegible]

(margin:) [illegible]

(margin:) [illegible] شخص اول [illegible] شخص دوم [illegible]

[illegible] که غرض از منزل نه مسکن است بل وجهی خاص اجتماع نیز
[illegible] مدینه نه مسکن است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری اقتنا کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند
تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند
و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
با فساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر
بایستی که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش
برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه
کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر
[illegible] بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد مؤدی بود بکمالی
که بدو مخصوص است [illegible] سیاست الهی خوانند و
الا بچیزی دیگر که سبب آن [illegible] بود [illegible]

سیاست

و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال
ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
گردد که اگر همه توانگر باشند با یکدیگر خدمت نکنند و اگر درویش
باشند همچنین در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم
از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر چون صناعات
در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعاً و لکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و بعضی بفضل
قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و
عقل خالی بمثابت الآلات و ادوات اهل تمیز را همه کارها برین وجه
که مشاهدت می‌افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهمی خویش نظام
عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون انواع [illegible]
نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج
بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم [illegible]
مشتق است [illegible]
و صناعت [illegible]

[illegible] روزی کار او اگر بدین اشتغال مرتفع گردانیدی بر او [illegible]
[illegible] ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند
و هر یک مهمی ازین مهمات متکفل شوند از قدر کفاف خود قیام نمایند
و بعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معاملت نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و
تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منتظم گردد چنانکه [illegible]
اشارت بدین معنی یابند آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بباید کرد تا
نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد
و در عبارت حکما همین معنی یافته میشود بدین وجه که هزار شخص
کارکن بباید تا یک شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد چون
مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بدان
صورت می بندد که بمهمات یکدیگر تکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی
نظام بود چه اگر همه نوع هر یک صناعت توارد شوندی محذور
اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی [illegible] همم و آرای ایشان
[illegible] تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نماید [illegible]

وارد و از آفت سرما و گرما مصون ماند و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوهها که بر منافع [illegible] مشتمل باشند و نباتات که دیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند دهقانان خرما که ماده را بنر باز
بکردانند در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود به سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند
و در مرتبت ازو متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم آماران روی
که آن چند جنس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع
انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و
معاونت نوع خود حاجت هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع
اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در بعضی
مقام باستکشاف آن زیاده احتیاج نه اما بیان آنکه بمعاونت
نوع خود محتاج است آنست که هر شخصی را ترتیب غذا و لباس
مسکن و سلاح خود مشغول شود بتنها اول ادوات درودگری
و آهنگری [illegible] اصوات [illegible] آلات زراعت
وحصاد [illegible] حرفتها و صناعتها [illegible]
[illegible]

[illegible] یکدیگر خدمت کنند [illegible] بلکه [illegible] معونت نوع خود
کنند بطریق خدمت نه بطریق مادّه و نه بطریق آلت و بطریق ماده
خود معونت هیچ چیز نتوانند کرد از روی استعمال چه از آن روی [illegible]
مجرد است و همچنان که انسان بعناصر و مرکبات محتاجست تا بهر
نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج الا احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشند چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج
نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ
نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص هم
از ترتیب معاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در
وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار
خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف
از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند [illegible] حفظ شخص و هم در حفظ
نوع و آلت نباتات [illegible] نوع
[illegible] ظاهر است و آلت [illegible]

دواعی حقد است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد و خویشتن را در خدمت
او فانی نگرد و مقام او مانند مقام رهگذریان نهد و هیچ کار
اندیشه کنند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از
جهت روز مفارقت و جفا و ستیزه مقصور دارد و اصل بزرگ در
خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و
رجا بود نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بیگانگان و باید
اخلال نکنند بامور معاش خدم از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه
آنرا بر مالابد خود مقدم دارند و از راحت علت ایشان در [illegible] علاج
تقدیم رسانند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و
چنان سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی
نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم بامارات نگاه
باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم
استعمال فرموده و طریق عفو را کلی مسدود نباید کرد تا اید و کسی که
از تقویم مراجعت کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تلطیف
بتقدیم رسانید [illegible] و نومیدی نموده مادام که قید حیا بر گرفته
باشد [illegible] فاحش و گناهی
[illegible]

زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب مهمات
مسدود کردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات
مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت
و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این
جماعت شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند
و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان نگاه
دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور باشد که باعث او
جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز
بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور
اجتناب نمود تا سپاس حق تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر
نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست
و حدس و تفهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقهای
مختلف تحاشی واجب دانند که اغلب احوال خُلقی تابع خَلقی افتد و در
امثال عرب آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت [illegible] و در
خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون
اکمه و افلج و ابرص و [illegible] صاحب [illegible]

مهمو دخود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور
بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء او
نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود
و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود
و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند
شاید که بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده
داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر تجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که
قوانین و اصول افعال حمیده ضبط کرده باشد رعایت شرایط
و دقایق هر کاری بجای خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن برو آسان نماید و خود عقل حاکمی عدلست در
هر باب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب فصلی که
بعد از تالیف کتاب بدان الحاق کرده شد در شهور سنه ثلث
وستین وستمایة که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال
از حضرت پادشاه پادشاهان جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان
که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالم است و آن خدم
مظفر ملک الانشاء فی العالم جلال الدولة والدین سفر جهان [illegible]

هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود
بسیار باز پس ننگرد که آن فعل ابلهان بود و نیز پیوسته سر در
پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در سکون هم
چنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای دراز نکند و یک پای
بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو ننهد و بر دست
ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و
دیگر اعضا بازی نکند و از انگشت [illegible] بیرون نیارد
و انگشت در دهن و بینی نکند و از تمطی و تثاوب و [illegible] احتراز کند
و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت
افتد چنان کند که آواز نشنوند و بدست یا بگوشه آستین دور
پاک کند و از خیو افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی رود
مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و
اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود [illegible] مرتبت [illegible]
نشود چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و [illegible]
[illegible]
[illegible]

خهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوب خشک
نیست که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک کرده باشد

پس باید آنست سیاست فرزندان و در دختران همبرین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی
که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن
منع کرد و هنرهای که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد
بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در اثنای سخن
شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان
متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدان فصل
نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج‌تر باشند بل بسبب آنست
که ایشان آنرا قابل‌تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله
ولی التوفیق [illegible] باید که بسیار نگوید
و [illegible] سخن [illegible] و هر که حکایتی یا روایتی

[illegible] الی آن

فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی الغایة رساند

و در ضبط دقایق آن فضل نظر استعمال کند و نیز در طلب معیشت

و تحصیل امور آن قادر و با بصیرت شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت و احتشام

مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب

روزگار در مذلت درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان

و دشمنان شوند و چون کودک صناعت اکتساب کند اولی آن

بود که او را متأهل گردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس

را رسم بوده است که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت

نفرمودندی بلکه با ثقات بطرق فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت

خو کردن در ماکل و ملابس بار آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار

ایشان مشهور است و در اسلام رؤسا دیلم را همین عادت

بوده است و کسی که بضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته

باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه [illegible]

کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بکیفیت قلع عادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود چون او را بدان
متوجه گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود
و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی
باستیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحری
کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح
و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بمعرفت بعضی
از آن اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب فضائل شنیع
ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع او در اقتناء صناعتی
صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف
نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند
اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و
ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هر هنر
ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی بریاضتی
که در تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط مستلزم بود عادت گیرند و

[illegible]

از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلیم غبطت نماید
و مباهات کند و بران حریص شود و اگر معلم در اثناء تعلیم
تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر
فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود و نیک مولم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و آورا منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی
و بران تعریض کنند تا کودکان ترک کنند و مکافات جمیل بجای
آرد و منع کردن برای تحسین خود و [illegible] و زر و سیم را
در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم
افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن
باید که بازی جمیل بود و بر تعب و الم زیادت مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر
و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت عادت او کنند تا ازیشان
ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه
ترجیح برین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد
و تحفظ نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور
ترقی کنند و بر حسن حال و طیب عیش [illegible] جمیل و قلت اعداء و کثرت

طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا
بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس
شراب خوارکان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام
ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو رسد
و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
آن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا آرد و بروز نگذارند
که بخسپد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت بار آید
و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین
و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب
حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند
چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را زینت ندهند و جامه [illegible]
[illegible] او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو

ارتکاب قبایح لذات کند از وی [illegible] که در این باب

لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند

آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند

که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مایه حیات و

صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات علت عطش و جوع کنند

و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز

چنین باید و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره

و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در

الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند

و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند

و بر طعام قدید ترحص نماید و وقت وقت نان تهی خوردن

عادت کند و این ادب اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر

و باید که شام از چاشت مستوفی‌تر دهند که اگر [illegible]

زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر

گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و بعث

بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و [illegible] کنند

[illegible] طعام [illegible] بعد [illegible]

قشنگی و گرسنگی

کند و از مفاخرت با اقران به پدران و مال و ملک و مآکل
و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران
در او آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند
چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان
را بدان حاجت افتد باری کودکان را بدان حاجت
نبود و خاموشی عادت کند و جز جواب نگوید و در پیش بزرگان باستماع
مشغول بودن و از سخن فحش و لعن و لغو و بیهوده اجتناب نمودن
و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن و در چشم او شیرین کرده
و بر خدمت نفس و معلم خود و هر کس که سن او از او بزرگتر بود
تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین معنی محتاج‌تر باشند و باید که
معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل
و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و
عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا ملول نشود و ادب

نگاه

[illegible]
[illegible]
ادب [illegible]

طعام آب نخورد و نه بجهد و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا
بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و [illegible]
شراب خوارگان حاضر نکنند [در مجالس] که اهل مجلس افاضل و [illegible]
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرماید [illegible]
ندهند تا از فضائل ادب فارغ نشود و [illegible]
و از هر فعل که پوشیده کند منع سازند چه باعث بر پوشیده داشتن
استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع
کند که آن غلیظ ذهن و اماتت خاطر و خمود اعضا آرد و در روز یکبار
[illegible] و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا [illegible]
و بر درشتی خوی کنند و از خیش و سردابه تابستان و پوستین
و آتش زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب
حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند
چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترجیل ندهند و [illegible]
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد

و ارتکاب قبایح لذات کند از دو [illegible] در این باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند
آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و آورا تفهیم کنند
که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مایه حیات و
صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات عطش و جوع کنند
و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز
همچنین باید و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره
و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در
الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه با قتصار بر یک طعام مایل گردانند
و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند
و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادب اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام از چاشت بیشتر دهند [illegible]
زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر
گوشت کمتر دهند در حرکت [illegible] و اشتها
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا [illegible] کشند
که این طعامها استحالت پذیرد و عادت [illegible]

تشنگی و گرسنگی

تشنیع آفات نا متناهی بود که یکی از آن قصد زن بود و دیگر
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر از آن ناخوش دل
باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات
بد و بیشتر علتها بشیر متعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود [illegible] به ریاضت اخلاق او مشغول باید
بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق
ذمیمه بیشتر میل کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود
و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که
حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود بتکمیل آن قوت مقدم باید
داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود
حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود [illegible]
سر در پیش افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود و نفس
او [illegible] جمیل و [illegible] این علامت استعداد او [illegible] بود

تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و
حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر
احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح
خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود دارد و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن
را نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق نموده اند استعمال کند
کرد و بهیچ حال بر این مقام نبود چه این آفت اقتضای فسادها
مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و
البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و از او
پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان
درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از
ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و زنانی که بدان
افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه بتر مجالست
پیرزنانی که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن
گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف

شود و مطیع مطاع و مدبّر مدبَّر و غایت این حال حصول عیب و عار
و مذمّت و دمار بود و باشد و چندان فضایح و شنایع حادث
شود که آن را تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود
که زن را محترم دارد و چیزهایی که مستدعی محبّت و شفقت بود تا چون
از زوال آن حال مستشعر باشد بنفس اهتمام امور منزل و
مطاوعت شوهر را تلقّی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئات جمیل
دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم
نماید و چنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه واقف
نشود سیم آنکه اسباب کدخدائی با او مشورت کند بشرط آنکه
او را در مطاوعت خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تدبیر
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق کند پنجم
آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و دقایق تعاون و
تظاهر را رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت
دارد و شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر وی ایثار نکند اگر
چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی شریف‌تر باشد چه غیرت
که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان باعث بر قبایح و فضایح

و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند

یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات

منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت

مانند آنچه بظلمه و فسقه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان

نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت

عزت چهار شرط رعایت باید کرد اولا آنکه آنچه دهد بطیب نفس و

انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه

بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضا و منفعت خویش دهد نه

بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه

معظم آن بدرویشان مستحق تیار دهد و هر چند سائل را تا تواند ناامید

محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب

بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر

و چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشاء و اظهار آن و در صنف

دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول

تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که کتمان بانجاح نزدیکتر بود

و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار

بود چهارم مواصلت که انقطاع [illegible] بود و پنجم وضع معروف

غافل نباشد تا در اوقات و اموال غافل نباشد تا در اوقات
ضرورت وتعذر اکتساب مانند قحط سالها ونکبات و[illegible]
امراض صرف کند وگفته اند اول چنان باشد که شطری از
اموال نقود واثمان بضاعات باشد وشطری اجناس واقمشه
واقوات وامتعات وشطری املاک وضیاع ومواشی که [illegible]
بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود اما خرج انفاق
باید که دران از چهار چیز احتراز کند اول لوم وتقتیر وآن چنان
بود که در اخراجات نفس واهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف
امتناع نماید دوم اسراف وتبذیر وآن چنان بود که در وجوه
زیاد مانند شهوات ولذات صرف کند ویا زیادت از حد
در وجه واجب خرج کند سیم ریا ومباهات وآن چنان بود
که بطریق تفاخر واظهار ثروت ودر مقام ریا ومفاخرت
انفاق کند چهارم سوء تدبیر وآن چنان بود که در بعضی مواضع
زیادت از اقتضا ودر بعضی مواضع کمتر ازان بکار برد ومصارف
مال در سه جهت محصور اند اول آنچه از روی دیانت واجب
رضای ایزدی دهند مانند صدقات وزکوة ودوم آنچه
بطریق سخاوت وایثار وبذل معروف دهند مانند هدایا وتحف

و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی و تدنیس عرض و شغلها
که دانیدن مردمان از جهات بدست آید احتراز از آن واجب
بود و اگرچه مال خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا
صافی‌تر و مهناتر و میمون‌تر و مبارک باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر
بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و
دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت
اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلال بدیانت و عرض راه
نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در
دیانت لایق نبود و اگر از ایشان در کفاف و متعرضان عرض او را
کند از همت دور باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل
و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر
بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن
عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار بالکلیه بر نقد
متواتر و اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بوجه اتفاق افتد
اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال

[illegible] بود و دوم چه [illegible] بعضی [illegible] باشد مانند
مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم
آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این
صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل
قبول نبود صنف آخرین اصناف در عقل قبیح نباشد و
باید که از جهت ضروری جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
و اصناف محترفه بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت نکند و بدنائت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتغال به عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و [illegible]
بشره و [illegible] و ارتکاب فواحش و تعطیل [illegible]
[illegible]

شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار
وسیم احتراز از دناءت اما جور مانند آنچه بتغلب یا بنقصان
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقت بدست آرند و اما عار
مانند آنچه بمجون و مسخرگی و عزلت نفس بدست آرند و اما دناءت
مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی
شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس
وسیم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که تعلق بـ
نفس باشد نه از بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب
مروت خوانند و آن در سه صنف داخل شود اول آنچه
تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و این صناعات وزراء بود دوم آنچه تعلق
بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم
آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی
گری و ضبط ثغور و دفع اعداء و این صناعت فرسان
بود و اما صناعات خسیس هم سه نوع بود یکی آنچه منافی
مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت

نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل
آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه
کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آن را محافظت کند و اگر مفقود
بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث
شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود مقصد اول و بعد
از آن مصلحت آن عضو مقصد ثانی بود چه اگر صلاح عموم اعضا
در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و
قطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد به دیگر اعضا سرایت نکند
همچنین سائس مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل باید
بود و نظر او مقصد اول بر اعتدالی که در تالیف است مقصور
و محافظت آن اعتدال یا استرداد داشتن بر وجه صواب مقدم
... مصالح هر یک شخص معالجه که طبیب یک عضو
را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشند بنسبت با مجموع
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و ...

و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلد امر جاهی که او را
ایشان بود و ایشان رعیت او متعلق منفعت این علم عام
و ناگزیر باشد و فواید آن هم بدین وجه در دنیا شامل و از اینجا
فرموده است صاحب شریعت علیه السلام کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده
است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغة یونانی بلغة عربی
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران بآرای صایب و اذهان
صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین
و اصول آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته
اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین
بن عبد الله بن سینا رحمه الله را رساله ایست درین باب که
بکمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله
با این مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواضع و آداب که از
[illegible] آن متاخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله
بنظر رضای اهل فضل مشرف [illegible] و الله ولی التوفیق [illegible]
[illegible] در تدبیر [illegible] آن بود که طبیب در علاج ابدان انسان

[illegible]

و ذخیره و زی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود و مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق
و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت [illegible]
و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف
و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه
باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی مصلحت
تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و
چوب کنند بلکه تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد [illegible]
ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه
درخت و غار کوه [illegible] صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت
منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم بود در تمشیت اسباب معاش [illegible]
که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم [illegible] نوع
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع [illegible]

حاصل آید و فرزندی ترکیب حضانت (پرورش) پدر و مادر تعالی
نمی یابد و نشو و نما نپذیرد تکفل امور او نیز واجب گشت
و چون جماعتی انبوه شوند [illegible] مرد و زن و فرزندان
و ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک
شخص دشوار تواند بود پس با اعوان و خدم احتیاج ظاهر
شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد
باشد در نظام منزل نیز حاجت بتدبیری صناعتی که موجب
آن تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب
منزل با اهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم
برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا
تدبیر منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزلت بود تقدیم
رساند چنانکه شبان که گوسفند را بر وجه مصلحت چراند
و تعلف و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات
سماوی و ارضی نگه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی

چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود دیگر قدر
ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت
بود پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و حفظ آن از
دیگر ابنا جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتد و محافظه
ل مکانی که غذا و قوت در ان مکان نهاده شود در وقت
خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان
ازان کوتاه دارد و صورت نه بندد پس ساختن منازل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا
مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس ازین روی معاونی که جنس بیت او
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و حفظ ذخایر اقوات
و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است
را بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که توالد و تناسل بر وجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنانک اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ذخیره
قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در طلب
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون ...

نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه
کند داند که آن کذب بود که هم در قول و هم در فعل فی الجمله
چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان
شود بر طالب فضیلت و الله الموفق تمت المقالات الاولی

در سبب احتیاج بمنازل و

معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه
مردم در بقاء شخص بغذا محتاج است و غذاء نوع انسانی
را تدبیر صناعتی چون کشتن و درودن و پاک کردن و آرد
کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز
بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار
دراز دران صرف کردن صورت نبندد و نه چون غذاء
دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف [illegible] مقصور بود بر
تقاضاء طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند
از حرکت باز ایستند و اقتصار بر [illegible] حاجت [illegible]

آن بود که آن شوق متوجه شهوات و لذات باشد و حکم
آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد و هر که برین جمله
که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و
آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و
امراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند
و داند که تمیز انسان از حیوانات بنطق است و غرض
از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف
نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت
نوع بود و سبب آن انبعاث بود در طلب مال یا جاه و
و انجا عرض بر چیزی از این قبیل و ان نوع نقش ذکر
آبروی و افساد مهمات و اقدام بر غیبت و سعایت و نمّ
و بهتان و اغراء ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند
که سبب آن سلطان غضب و تخیل کمال که در خود نیافته
باشد و از لواحق آن جهل مراتب و تقصیر در رعایت حقوق
و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از
عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن
خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت یا مال یا جز آن

زون بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب عطا بالعرض تعلق ارادت
بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه ابتغی نزدیک
او باللذات برضی بود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بخود در افکنده تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان
پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محجوب
کند از سر محروم ماند همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است
• انفاق و تعلیم انسان و مشارکت دادن ابنا جنس در
نفع مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود و پس حسد در آن
از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق میان غبطه
و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که آن
غیر احساس کرده باشد در نفس مغتبط بی تمنی زوال
آن از آن غیر و حسد تمنی زوال بود [illegible] و غبطه [illegible] نوع
بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطه محمود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

بخل و مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره
بود به استجماع خیرات دنیاوی که نقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر بفرض تقدیر امکان گشته
استجماع او بدان صورت نه بندد و پس جهل معرفت این حال
و افراط شره بر حسد باعث شود و چون مطلوب حسود ممتنع
الوجود بود در حزن و الم ابدی همواره [illegible] حاصل نیاید و علاج این
دو رذیلت علاج حسد باشد و از جمله معالجات حسد [illegible] در این
موضع ذکر کرده آید و اما حقد [illegible] از امراض مرکبه [illegible]
باشد و گفته اند که حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری به او
رسد محب شر بود و محب شر شریر بود [illegible] نزدیک [illegible]
بود که خواهد شر بغیر دشمن [illegible] هر که خواهد به غیر کسی
رسد شر خواسته باشد با کسی و در این معامله با دوستان نیز
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد [illegible]
اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر [illegible] نه خالی
او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس هم اندوه
او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد

رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بآنکه حزن
حالتیست که مردم آنرا بسوء اختیار خویش بخود جذب میکنند
و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خواهان
هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و یکسانی
که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع
و راضی گردد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی
و جاذب و کاسب آن هر آینه با حال طبیعی معاودت کند و سکون
و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
و اعزه و [illegible] مبتلا شدند و احزان و همومی مجاوز از حد اعتدال
بر ایشان طاری شد و بعد از انقضاء کمتر مدتی با سر [illegible] و
مسرت و فرح و غبطت آمدند و کلی آنرا فراموش کردند و
همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند
با صنافت غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرموده [illegible] صبرا صبر الاکارم و الا تسلو سلو البهائم
هم مبنی است از همین معنی که عاقل اگر در حال خلق [illegible] کند داند
که از دیگران بمصیبتی غریب و محنتی بدیع [illegible] و اگر [illegible]

و مقصود آنست که تا هر کسی در اصناف خلق و اختلاف معاش
معاش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش
و سرور و غبطه بودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص
بوده اند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت
و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت بجدی که هر یک مغبون
بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و [illegible] علی الاطلاق غافل
از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه بعض
تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون
و بسبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت
باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش پای
طریقت سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء مناقب کمالی که غایت آن
مقصد بود عدول بجوید [illegible] لذت از آن جماعت که بقید
جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و صاحب ایشان مخطی [illegible] و او
صحیح و سعید و ایشان سقیم و شقی بلکه او ولی حق و ایشان [illegible]
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی
[illegible]

شود و بسقوط و ضرر مفرط جسمی معینی باشد بر ازالت این مرض

[illegible] و اما محبت بطالة مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه

اهمال رعایة مصلحة معاش مؤدی بود بهلاک شخص و انقطاع

نوع و دیگر انواع رذائل را خود در معرض این دو آفت چه توقع

توان بود و تغافل از اکتساب سعادت معاد مؤدی بود با بطال غایة

ایجاد که مستعد افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است

و این مخاصمه و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه

و چون بطالة و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت

آن به اطناب زائد احتیاج نیفتد و چون این [illegible]

از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص

بود بر مقتضیات جسمانی و شره شهوات بدنی و حسرت بر فقدان

و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات

و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول

مشتهوات و درکشت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص

بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه

دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن

محالست و ثابت باقی امور است که در عالم عقل باشد

تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته دیگری [illegible]
خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند [illegible]
کند قبیح شمرد که از اهل حرم و جفت حلال خود دست باز کشد و باختلاط
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شایق
زنی که در زیر چادر برود بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت
و معاشرت او حظی لذتی تصور کند عقل بر آن استحلال کند و [illegible]
و خدیعهٔ این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار
دیده باشد که از زیر مقنعه تباه ترین هیکلی و زشت ترین صورتی
بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در خیال [illegible] او
بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او
سعی و جهد مبذول افتد و اگر سابقه حرص کند از هر جمالی که در
حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج
و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغص
گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان
سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بجدی که اگر در همه عالم
فی المثل یک زن بیش نماند که از انقطاع او محروم بود [illegible]

کرامدو

و آلامی که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و در کتب طب
مثبت و مقررات و علاجات آن مدون و مکتوب [illegible]
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان [illegible]
و انتهاک بدن و اتلاف مال و افساد عقل و ازالهٔ آبرو می باشد
و حکیم الهی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است
و گوید همچنان که اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی در قمع طبع او [illegible]
نه همه اموال رعیت بستاند و [illegible] و حاجت مبتلا
گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز و کسر
قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد
بلکه سوء اغذیه و کثرت [illegible] صالح [illegible] وجه خود صرف کند
بهدم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضای
عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و مانند عاملی بود
که بر سیرت عدل قدر احتیاج از مؤدیان خراج حاصل کند
و در اصلاح نفوذ و دیگر مصالح حاجت صرف کند و بایکه
صاحب این منزله [illegible] کند که شایسته [illegible] یکدیگر در
باب منع از [illegible] بیشتر است

فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او
آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان
و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
است پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود و چون
ازین حالت بزیادهٔ استشعاری نبود راه نبرد و بتعجیل و تاخیری
که اتفاق افتد مبالاتی نکند و باکتساب شقاوت و میل ظلمات برزخ
که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار
و مربع اشقیا است راضی نشود و چون [illegible]
هرچند از حیز حصر [illegible]

افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و این امراض
یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم [illegible]
باشد و معالجات آن ایست علاج [illegible] پیش ازین در ابواب
گذشته شرحی بر داده شده و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود
از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت
همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که تبعیت این حال آید لازم
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تملق و زوال حشمت [illegible]
تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عوام ظاهر [illegible]

آدمی بدین وضع و هیئت وجودی است که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام
تصور کنند بلکه مذموم خوف است که از جهل لازم آمده باشد
اما اگر کسی پندارد که بعد از مرگ متنبه بود آرزوی بقاء ابدی کند
لکن از غایت جهل همت بر ازدیاد عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد و جواب آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی
و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان
قوی چون غاذیه و خدام حیات که از تبعیت لازم آید و امراض
و آلام متعاقبه از این احوالست و علاوه موت احبا و فقد اعزه
و تواتر مصائب و طوارق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع این حالت افتد و غایب این جمله در مسئله اطول
که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است که
آرزوی می جسته است و انتظار امثال این مکاره میداشته
و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب دفعة
نیست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه ترکیب

که عدد ایشان چند است و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده
است در مدت چهار صد سال چون مقدار آن مضاعف باید
کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ انسان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت
رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف آن خلق
بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز
شود و بسیط ربع مسکون که به نزدیک اهل هیات مسبع و مقدر
است چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر شد که
قدم بر و نهند و پای بایستند بر روی زمین نکنند تا بخفتن و نشستن
و حرکت چه افتد منتاجی رسد و هیچ موضع از جهت زراعت و عمارت
و دفع فضلات خالی نماند در این حالت در اندک مدتی واقع شود اگر تکلف تعداد
روزگار مضیقات تا بحصور رسد بر سر یکدیگر می نشستند
و از اینجا معلوم میشود که تمنی حیوة باقی در دنیا و کراهیت مرگ و فنا
و تصور آنکه طبع را خود این آرزو تواند بود از خیالات جهال و محالات
ابلهان بود و عقلا و اصحاب بصیرت خواطر و ضمایر از امثال این
فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه
اقتضا کند مستند بدین را دیگران مزیدی صورت نبندد و جود

در غبطة و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة
تحیی بالطبیعة و حکماء متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا [illegible]
آنکه هرکه از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش
خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است پس مائتیت که جزو ماهیت او [illegible]
[illegible] تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد که فنا
او بجهة او ست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان خویش [illegible]
بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و [illegible]
و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند
که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص
بقا و صفا [illegible] خلاص مزاج و کدورة بسعادة [illegible] ظفر یافته باشد
و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش مخالطة ارواح پاکان رسیده
و از اضداد و آفات نجاة یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت
کسی بود که نفس او پیش از مفارقة بدن بآلات جسمانی و علاقه
نفسانی مائل و مشتاق بود و از مفارقة آن خائف چنین کس
در غایة [illegible] بود از قرارگاه خویش و متوجه موضعی که [illegible]
تالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با لم [illegible]

[illegible]